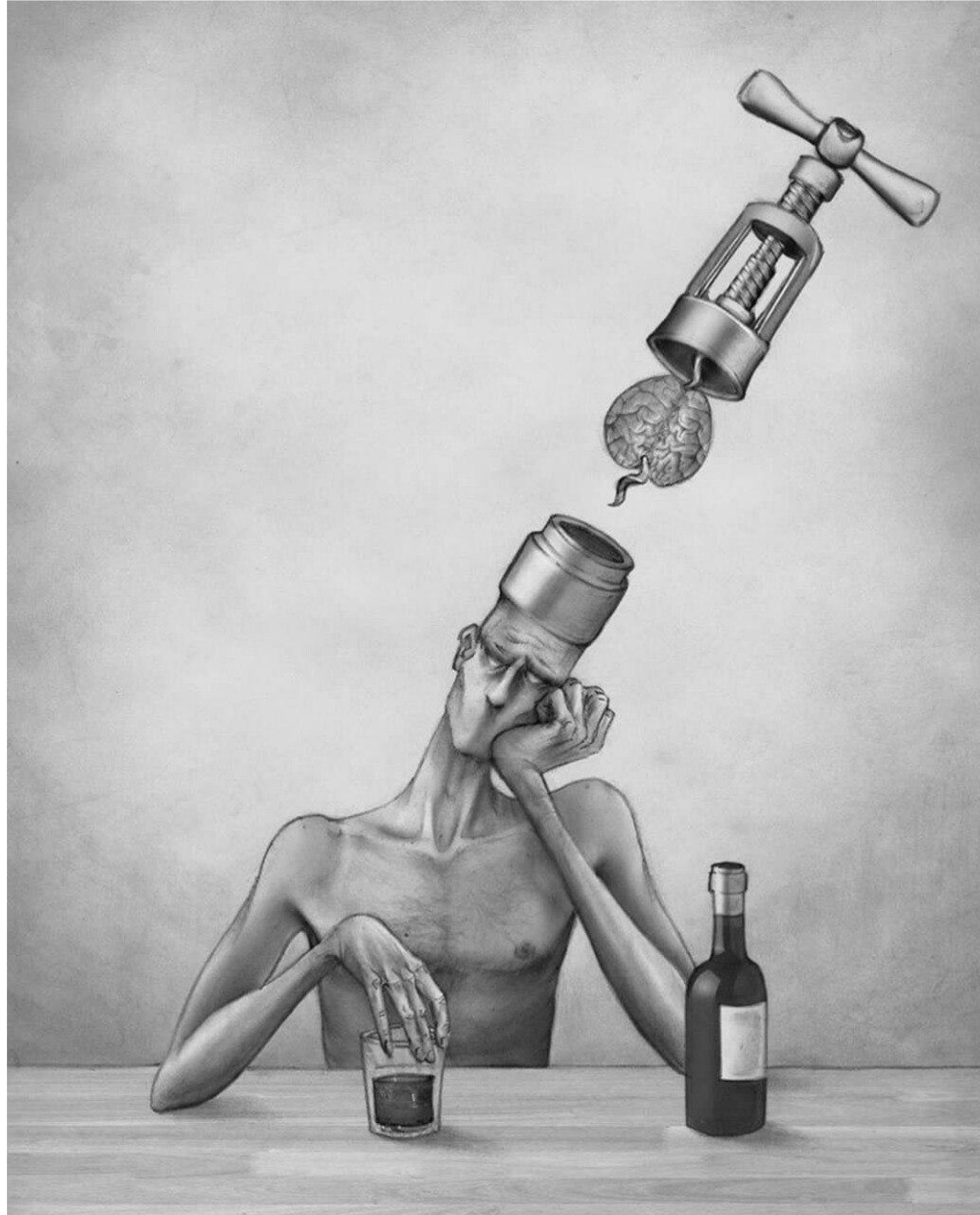


no-atheism.net
no_atheism
islamway1434
asteira



کارگاه احمق سازی

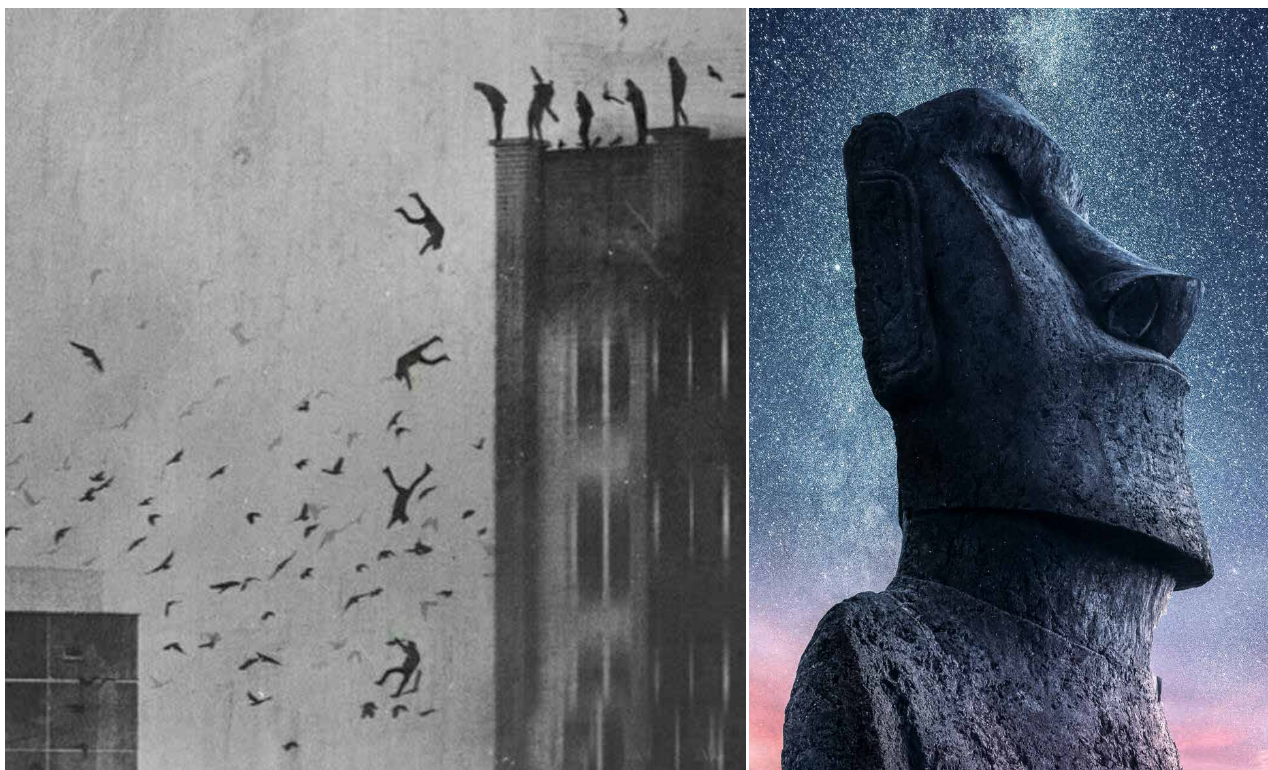




no-atheism.net
no_atheism
islamway1434
asteira

نویسنده:
Leo Shaahovsky
لئو شاهوفسکی

سبکِ نگارش:
رئالیسمِ انتقادیَ (Critical Realism)



سلطه‌یِ فرهنگیِ اجتماع از مجموعه‌یِ راه‌هایی حکایت می‌کند تا انسان‌ها را با تنگ‌نظری در حلقه‌هایِ نیاز به مصرفِ همگانی و سازوار با خویِ اکثریّت‌ها از مقصد اصلی به کژراهه‌ها سوق دهد. یکرنگی و همدلی و هُموژنیزه‌کردنِ جهان‌بینی‌ها و همگنی با توده از شگردهایِ این سلطه‌یِ فرهنگی‌ست که هنر و دین و اندیشه و استعداد بمثابه‌یِ ابزاری در تنگنایِ سردابی خُشک و در خفقانِ عقلانیّتی سلطه‌گونه و شیءوارْ اثری از تنقید و شکّاکانه‌نگریستن برجایْ نمی‌گذارد. در این هژمونیِ خُردک‌نگرشانه، بیگانگیِ مردم با عناصرِ زیست‌محیطی و کُرنش برایِ نیازهایی که در اولویّت نیستند، قرایحِ عمومی را به ذوق‌هایِ سازماندهی‌شده از سویِ مهارکنندگانِ مافوق تقلیل می‌دهد. رسانه‌ها برایِ تهیّه‌یِ برنامه‌هایی با ماهیّتیِ یکدستْ خادمِ طبقاتِ اقتدارگرا و توتالیتر هستند، بدونِ آنکه افراد را درگیرِ مباحثِ انتقادی کند. در این نظامِ متغلّب، فیلم‌هایِ دراماتیکی که انسان‌ها را به دو جبهه‌یِ فرادست و فرودست مبدّل می‌سازَد، با بیشترین فروشِ گیشه مواجه می‌شود. حرف از آزادی‌هایِ شایسته و عملکردهایِ انسانی در پرورشِ فضایلی که منجر به اتّحادِ اخلاق در نشانگاه اندیشه‌ورزی می‌شود، در شبحی همتراز با ابرهایِ سیاهِ توده‌ای در کشش‌هایِ دموکراتیکی بر سرِ اقلّیّتی که قربانیِ مغزشویی‌هایِ اکثریّت شده‌اند هبوط می‌کند. فرهنگِ غالبیّت در قالبِ بسته‌هایِ معیّن برایِ هواخواهانِ فدایی، تبعیضی نهانی در مماشات با کسانی‌ست که سلطه‌یِ فرهنگیِ توده‌ها را برنتابیده و برده‌یِ محسوم و بی‌جدالِ برده‌منشان نشده‌اند. جهانِ امروزْ راویِ چنین داستانِ کثیفی‌ست و خیمه‌شب‌بازانْ نقشِ اصلیِ این بازی‌سرا را به کسی می‌دهند که با ریتمِ ضرب‌آهنگِ آن برقصند... به کارگاه احمق‌سازی خوش آمدید!

مانیفستِ بنیان‌کَنِ کارگاه‌هایِ احمق‌سازی در پیِ استخدامِ نیرویِ کاریِ شبانه‌روزی برایِ خدمت به اربابانِ زور و زَر است تا همه‌یِ بشر به بُت‌هایِ ساختگیِ ابرازِ ارادت کنند. ظهورِ بُت‌هایِ نوین از خطری مهیب و خانمانسوز هشدار می‌دهد. **برایِ رفاهِ گونه‌یِ بشر لازم است تمامِ انواعِ بُت‌ها را شکست.**

کارگاهِ احمق‌سازی

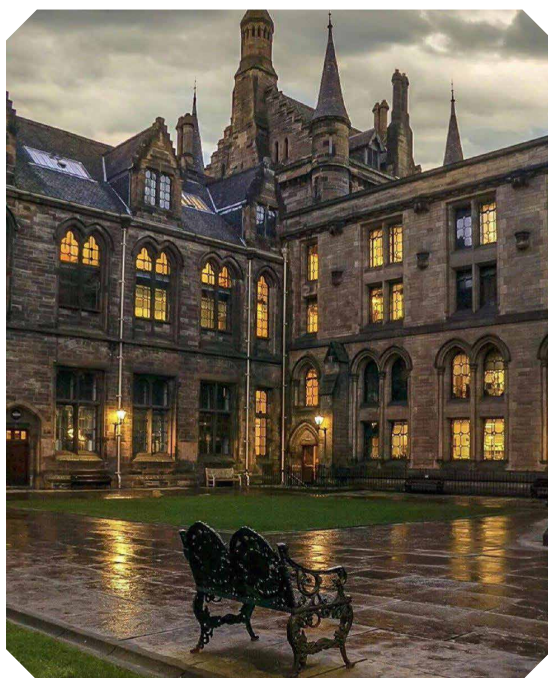
واژگانِ کلیدی:

#کاپیتالیسم | #هژمونی | #دختر_آبی | #فوتبال | #فرهنگ | #مکتب_فرانکفورت

«میلِ آدم‌ها به بردگی قابلِ باور نیست. خدایا، بعضی وقت‌ها چنان آزادی‌شان را پرت می‌کنند کنار، انگار داغ است و دست‌شان را می‌سوزانَد.»

— ستیو تولتز (Steve Toltz) / جزء از کل (A Fraction of the Whole) —

فرهنگِ حاکم بر جهان از طریقِ بسته‌هایی که از قبل ساخته انسان‌ها را به افکاری فَرامی‌خوانَد که برایِ آنان تعیین کرده است. در اینجا دیگر خبری از اختیار نیست، بلکه هر شخصی باید آنچنانکه برایش تعیین شده برده‌یِ بی‌اختیارِ انتخاب‌هایش شود. با اینکه برده‌داری در اَشکالِ تاریک و ظالمانه‌یِ خود هنوز هم در مناطقِ توسعه‌نیافته بِچشم می‌خورَد، برده‌خانه‌هایِ سیویلیزه نیز در دانشگاه‌ها و در پیشرفته‌ترین نقاطِ جهان وجود دارد که در آن انسان‌ها را حرّاج کرده و گاهی با قیمت‌هایِ بالاتر به مزایده می‌گذارند تا آدم‌واره‌هایِ مکانیکالی بسازند که تحتِ



بازارهایِ برده‌فروشی در معروف‌ترین دانشگاه‌هایِ جهان از نوابغ بهره‌برداری می‌کند تا آنان را در کارگاهِ احمق‌سازی به استخدام گیرند و علم را در خدمتِ توجیهاتِ بی‌پایه و خوشامدِ حاکمان و سرمایه‌دارانَ دَرآورَند.

فرمـانِ آنـان دَرآینـد و بـه آنـان می‌گوینـد مـا فقـط در اختیارتـان قـرار می‌دهیـم و شـما هـم مخیّریـد تـا در میـانِ اختیـاراتِ مـا انتخـاب کنیـد، درغیرِاینصـورت از سـامانه‌یِ تولیـدیِ مـا مطـرود شـده و نـزدِ مـردم نیـز حقیـر و سَـرافکنده خواهیـد گشـت.

در چنیـن فرهنگـی حاکمـان سـعی می‌کننـد تـا نخبـگان و نوابـغ را در تملّـکِ خـود گرفتـه و کارخانه‌جـات و مؤسّسـات در اختیارشـان قـرار دهنـد و آنـان را بـا شـگردِ



“.I am a Soldier, I fight where I am told, and I win where I fight”
«من یک سربازم. من دقیقاً همان جایی می‌جنگم که **به من گفته شده** و آنجا که می‌رزمم پیروز می‌شوم.» - George Patton -

تکنوکراتیکـی در تخصّصـی یگانـه فـرو کننـد و از لاک‌شـان بیرون نیاینـد تا نکنـاد بِدانند دنیـایِ بیـرون چـون می‌گـذرد. آنـان بیـش از هـر چیـزی متّکـی بـه واژگان‌انـد تـا بـارِ معنایـیِ آن‌هـا را دگرگـون سـاخته و بـه کلمـاتْ تقدّسـی کاذب ببخشـند. بـا ایـن شـگرد دیگـر کُشـتن و زندانی‌کـردن و شـکنجه‌یِ دیگـران همـان دفـاع از مقاصـدِ ملّـی و امنیّتِ همگانـی محسـوب می‌گـردد. سـربازان دیگـر بِخاطـرِ سیاسـت‌هایِ امپریالیسـتیِ خـودْ بیگانـه محسـوب نشـده و ملامـت نمی‌شـوند، بلکـه آنـان اگـر نسل‌کُشـی هـم کننـد، نوع‌دوسـت‌اند و بـه پـاسِ ژنوسـایدها مدال‌هـایِ افتخـار بـر گردن‌شـان می‌آویزنـد. در گـوشِ آنـان خوانده‌انـد کـه بایـد بـرایِ جنگ‌هـایِ مقـدّس آمـاده شـوند و مایـه‌یِ مباهـاتِ وطـن و کشورشـان گردنـد، بی‌آنکـه بِداننـد تمامیّـتِ خـود را در کامِ قدرتـی

فریبـا از دسـت می‌دهنـد کـه در مقابـلِ رگبـارِ «شـک‌ها» ایمـن اسـت. حتّـی اگـر وطـنِ خودشـان گرفتـارِ یـک مُشـت لات‌ولـوتِ بـی‌رگ کـه بـا بی‌تدبیـری آنـرا اداره می‌کننـد باشـد، خـود را بـه اسـتخدامِ بی‌چون‌وچـرایِ زورمنـدان بـرایِ فتـحِ جهـانِ بیـرون دَرمی‌آورنـد.

مکسـول کوتـزی (Maxwell Coe-tzee) در رُمـانِ «در انتظـارِ بربرهـا (Waiting for the Barbarians)» ایـن فتـحِ بی‌خِرَدانـه را چنیـن بیـان می کنـد:

«می‌بینـم کـه کشـاورزها هفته‌هـا کارِ طاقت‌فرسـا پیـشِ رو دارنـد و هـرآن ممکـن اسـت دست‌رنج‌شـان را چندتـا بیل‌به‌دسـت بـه بـاد دهنـد! چطـوری می‌شـود در چنیـن جنگـی بَرنـده شـد؟ عملیّـاتِ نظامـیِ ازپیش‌طرّاحی‌شـده و حملـه بِقصـدِ پاک‌سـازی و مجـازاتِ دشـمن در خـاکِ خودشـان چـه فایـده‌ای دارد، وقتـی مـا دَر خـاکِ خودمـان داریـم از پـا دَرمی‌آییـم؟»

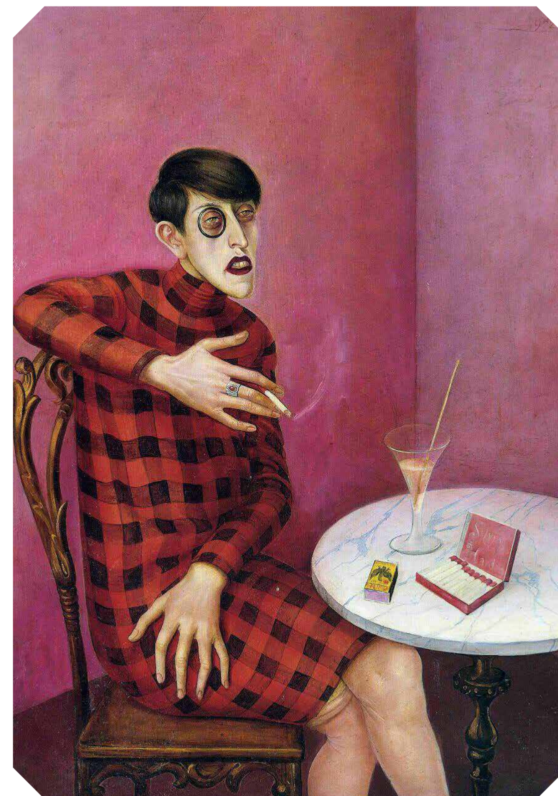


«سربازان! گوش‌به‌فرمان! برایِ جنگی **مقدّس** در دفاع از میهن و آرمان‌هایِ انسانی آماده شوید. مأموریّتِ ما در سوریه و افغانستان است!»

در ایـن بحبوحـه، سیاسـت‌بازان و کاندیداتورهـا نقـاطِ ضعـفِ مـردم را نشـانه رفتـه و از آنـان می‌خواهنـد کـه مـا هـر دَری‌وری‌ای گفتیـم شـما فقـط ورّاجی‌هـایِ مـا را تأییـد کنیـد و در سـاختِ شـاکله‌یِ احمق‌سـازی مـا را یـاری دهیـد، مـا هـم بـه شـما وعده‌هـایِ پـوچ و باطـل می‌دهیـم و مدّتـی بـه امیدهـایِ واهـی سـرگرم‌تان می‌کنیـم و در ایـن اثنـا نیـز قاروقـورِ شـکم‌تان را تـا حـدودی فروخواهیـم نشـاند.

نوبـت بـه کاپیتالیسـت‌ها می‌رسـد. آنـان سـراغِ کالاهـا می‌رونـد و بِگونـه‌ای مغـزِ مـردم را بـا تبلیغـاتِ تجـاری هَـک (Hack) کـرده و زیـرِ چکـشِ حماقـت می‌کوبنـد کـه هـر

کس برایِ رسیدن به مُدِّ روز، باید بِخرد و مصرف کند تا از تمدّن عقب نیفتد. در جهانِ سرمایه‌داری با سیاست‌هایِ نئولیبرالیستی، مصرف به اوجِ خود می‌رسد و زنان را برایِ جرّاحیِ بینی و لب و باسنْ روانه‌یِ مراکزِ پزشکی می‌کنند و با استقبالِ گرمِ پزشکان که مولّدِ جریانِ مصرف‌گرایی هستند، مواجه می‌شوند. دامنه‌یِ این مصرف‌زدگی، کنسرسیوم‌ها را بر آن می‌دارَد تا ضعفِ سلیقه‌ایِ مردم را هدف قرار داده و کالاهایی بِسازند که اصلاً جزوِ نیازهایِ ضروری برایِ یک زندگیِ مطلوب نیست. مصرف‌زدگان برده‌یِ تقاضاهایِ کلان و رقابت می‌شوند و با تکرارِ تقاضا توهّمِ تکثیرِ عرضه را برایِ اورگان‌هایِ تولیدیْ ایجاد می‌کنند و به اینصورتْ باعثِ تشویشِ تعادلِ اقتصاد می‌شوند، درعینِ‌حال که رقابت‌ها بِمنظورِ بهبودِ سطحِ کیفیِّ زندگی نیست و همگان در این بازارِ آشفته فقط می‌خواهند دیده شده و بیشتر مصرف کنند.

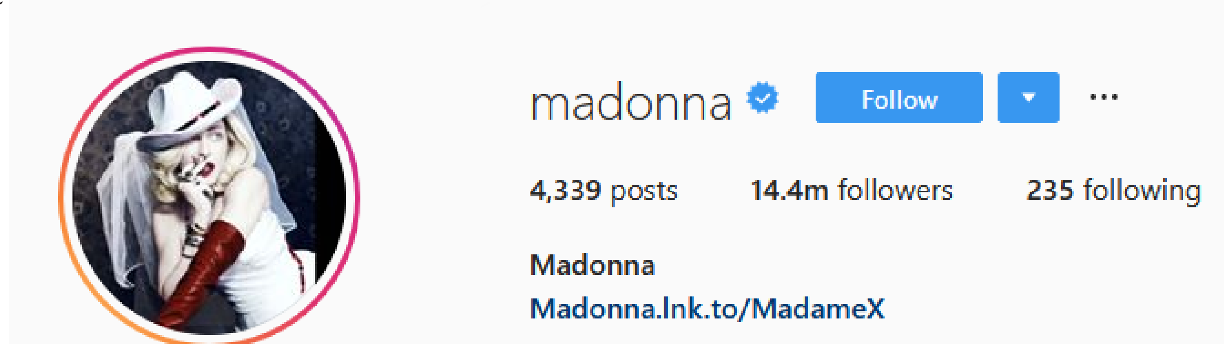


«**امروزْ ستمکاران فراوانند**؛ بعضی از آنان پادشاهان و برخی گردن‌کِشان و گروهی سرمایه‌دارانند که دائم با وسایلِ گوناگون، خونِ زحمت‌کِشان را می‌مکند و با اسلحه‌یِ برّانِ فقر و احتَیاجْ آنان را سرکوب می‌سازند، و گروهی دیکَتاتورها و خودسرانی هستند که با توسّل بِزورِ سرنیزه و بِکاربُردنِ سلاح‌هایِ آتشین و تشکیل‌دادنِ شبکه‌هایِ جاسوسی و مَحکمه‌هایِ تفتیشِ عقایدْ حکمرانی کرده و بر گُرده‌یِ ملّت‌ها سوارَند و با کَمالِ پُرروئی و گستاخی خود را مَجریِ اراده‌یِ ملّت‌ها و خَادمِ طبقه‌یِ رنجبر می‌خوانند.»
- نابِسامانی‌هایِ روشنفکران / Muhammad Qutb -

هربِرت مارکوزه (Herbert Marcuse) در کتابِ «انسانِ تَک‌ساحتی (One-Dimensional Man)» می‌گوید:

«نظـام پیشـرفتهیِ سـرمایهداری بـه نیازمندیهـایِ جامعـه، بِصـورت عاملِ تنظیمکُننـدهیِ اقتصـادی و وسـیلهیِ سـودجویی سـوداگرانِ خصوصـی مینگـرد. بـه بیـانِ دیگـر، سـرمایهداری میکوشـد کـه بیـنِ اقدامـاتِ مربـوط بـه تأمیـنِ منافـعِ عمومـی و سـودجوییهایِ شـخصی، توافقـی پدیـد آورَد. نظـامِ سـرمایهداری، روحِ مبـارزهای را کـه بِخاطـرِ آزادی پدیـد آمـده خامـوش میسـازد و همچنـان بـه اسـتقرارِ شـرایطِ یـک زندگـیِ غیرانسـانی بـرایِ افـرادی کـه سـتونهایِ بنـایِ جامعـه را تشـکیل میدهنـد، ادامـه میدهـد. آنهـا کـه بـه کارِ مذلّتبـار در سـازمانهایِ وابسـته بـه ایـن نظـام تَـن دَردهنـد و بردگـی را نپذیرنـد، انـگل، بیـکاره و محتـاج قلمـداد میشـوند.»

شـوهایِ تلویزیونـی و برنامههـایِ مجـازی نیـز بـه چنیـن توهّمـی دامـن زدهانـد، چنانکـه پورنوگرافیسـتها و رقّاصههـا و مانکنهـای باربینمـا، اکنـون بـه الگوهـایِ



بـدنِ ایـدهآل تبدیـل شـده و بیشـترین دنبالکننـدگان را در سراسـرِ جهـان جـذب کردهانـد. افسونشـدگان و مصـرفزدگان ازاینپـس بـردهیِ آنـان میشـوند و طلیعـهیِ شـکوفاییای کـه در مداقهنمـودن و اندیشـهورزی بِدسـت میآوردنـد، بـه شـورزارها و اقلیمهـایِ نازاینـده و سـترون تقلیـل مییابـد. آنهـا میماننـد و ذهنهایـی بسـته کـه تـا وقـتِ مُـردن همچـون دیـواری متروکـه یـا مقوّایـی مچالـه آماسـیده از بـادِ غـرور بـه انتظـارِ زوال مینشـینند.

ایـن اسـت فرهنـگِ جهانـی کـه در آن زندگـی میکنیـم و همچـون دودی از

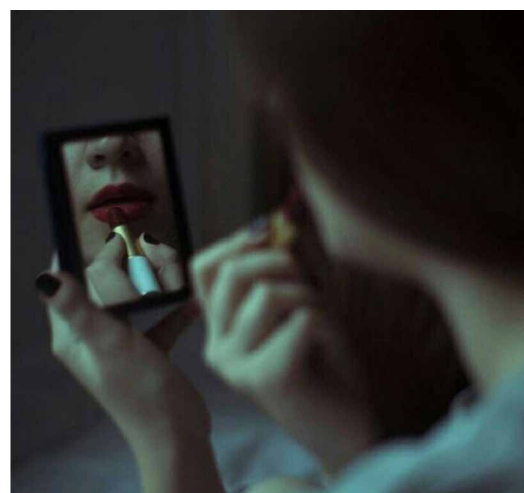
بشـریّتِ سـوخته برخاسـته بِچشـمانِ خودشـان فـرو مـی‌رَوَد. جهانـی کـه کلیشـه‌ها و مشـهوراتْ خداگونه‌هایـی شـده و بـر توده‌هـا اربابـی می‌کنـد. در چنیـن فرهنگـی اگـر دامپزشـکانْ حیوانـات را بـرایِ آزمایش‌هـا زنده‌شـکافی کننـد، بِچشـمِ جنایـت بِـدان نگریسـته نمی‌شـود، زیـرا بـرایِ اینـکارْ توجیـهِ علمـی وجـود دارد! اگـر بـه جنگ‌هـایِ میلیتاریسـتی نـروی و ننـگِ هم‌لباسـی و هم‌آسایشـگاهی و هم‌رزمـی بـا جنایتـکاران را نپذیـری، لباسـی از جنـسِ «تـرس» بـا هـزاران وصلـه از لقب‌هـایِ رکیـک بـر تنـت می‌دوزنـد و ایـن پنداشـت را در ذهـنِ شـخص می‌کارنـد کـه تـا بـه میلیتاری‌سـرویس نپیونـدد، «مـرد» بِحسـاب نمی‌آیـد. اگـر لولـه‌یِ قلیـان را در حلقـومِ خـود فـرو نَبَـری، نصـفِ عُمْـرت را بَربادرفتـه می‌داننـد، ولـی چـون همـان لولـه بـا همـان طول‌وقطـر را در طبقـاتِ ضعیـف فـرو کنـی، اشـرافی‌ات می‌خواننـد. آه، اشـرافی‌گری، چـه دشـنامی!



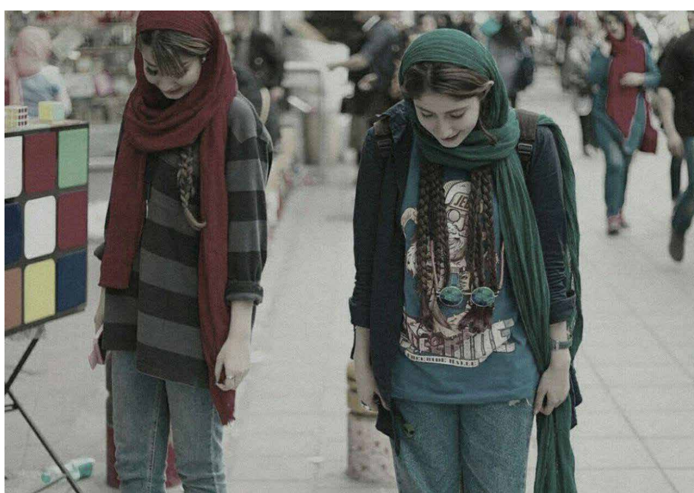
فرهنگ سرمایه‌داری، حیوانات را در ظالمانه‌ترین شکل تحتِ آزمایش قرار می‌دهد و هر گونه قساوتی را تحتِ نامِ علم **توجیه** می‌کند.

اینچنیـن هژمونـی‌ای بـر فـرازِ ذهـنِ بشـر، توده‌هـایِ احمقـی از اسـپرمِ فئودال‌هـایِ غارتگـر زاییـده اسـت کـه سـرِ تعظیـم در مقابـلِ خدایـانِ زور و زَر فـرود آورده‌انـد کـه بـه صنعـتِ فرهنـگ و اِلینگـیِ تـوده منجـر شـده اسـت.

تجـارت و تقلیـدِ فرهنـگ، پـژواکِ اِلینه‌شـدنِ مـردم بـا خودآگاهی‌سـت کـه در آن خبـری از خلّاقیّـت و نقّادانه‌نگریسـتن نیسـت، بلکـه همـه بایسـت فقـط طبـقِ کُدهایـی کـه بـه سیستم‌شـان داده شـده، قفـلِ ذهن‌شـان را بـاز کـرده و واردِ محیـطِ دُگـمِ افـکارِ



رقابتی شدید در میانِ زنان برایِ بهتردیده‌شدن برپا شده و بَرنده‌یِ این رَزمگاه کسی است که **بیش از همه مصرف کند** و مالِ بیشتری در اختیارِ جرّاحان و تشکیلاتِ سرمایه‌داری قرار دهد.



زنانِ امروزه در نهایتِ **ازخودبیگانگی** و ناامیدی و ماتم‌زدگی قرار دارند. بیشترِ آنان هدفی در زندگی ندارند و در بُهتِ عمیقی از اضطراب و بلاتکلیفی فرو رفته‌اند.

نازایشان شوند که نه توانِ شکفتن دارد و نه توانِ پرواز به افق‌هایی فراتر از حصارِ ذهن. اینان عادت کرده‌اند که باز (Open) نیندیشند و در فضایِ بسته‌یِ اذهانِ منجمد در تنگنایِ حصارهایِ آهنینِ تعصّب، زنجیرِ بردگی و قلاده‌یِ اسارت را بپرستند. بر همین مبنا هرگز سانسوری کثیف‌تر و مخرّب‌تر از خودسانسوری وجود ندارد.

آدورنو و هورکْهِیْمِر (Adorno and Horkheimer) در کتابِ ’دیالکتیکِ روشنگری (Dialectic of Enlightenment)‘ درباره‌یِ صنعتِ فرهنگ می‌گویند:

«فرهنگِ توده، آمیخته‌یِ مُنحطی از سرگرمی و تبلیغاتِ تجاری است و باعثِ ادغامِ افراد در یک کلّیّتِ اجتماعیِ ساختگی و شیءوار می‌شود که خود را در بندِ نیازهایی خواهند کرد که خود ساخته‌اند. در بندِ آرزوهایی خواهند بود که به نیازهایِ انسانیِ آن‌ها بی‌ربط و نامربوط خواهند بود. این انسان‌ها خواهند بود که مستعمره‌یِ کمپانی‌ها و شرکت‌هایِ اقتصادیِ بزرگ می‌شوند و درآن‌صورت هیچ راهِ برون‌رفت و برگشتی نخواهد بود. روشنفکرانی که در کشورْ دربِ مدینه‌یِ فاضله‌یِ صنعتی‌شدن را به ملّت نشان می‌دهند و با رشدِ روزافزونِ علوم و

صنعت که ارمغانِ جامعه‌یِ پیشرفته است، بِمرور جامعهْ ارزش‌ها و دیدگاه‌هایِ انسانی را فراموش خواهد کرد. تحتِ سلطه‌یِ نظامِ صنعتِ فرهنگی، همگان در نظامی متشکل از کلیساها، کلوپ‌ها، کانون‌هایِ حرفه‌ای و... محصور می‌شوند که مجموعاً سازنده‌یِ حسّاس‌ترین ابزارِ کنترلِ اجتماعی هستند. فرمانروا دیگر نمی‌گوید: باید همچون من فکر کنی یا بمیری. او می‌گوید آزادی تا همچون من فکر نکنی؛ زندگی، اموال و همه چیزت ازآنِ تو باقی خواهد مانْد، ولی از اِمروز به بعد در میانِ ما فردی بیگانه خواهی بود.»

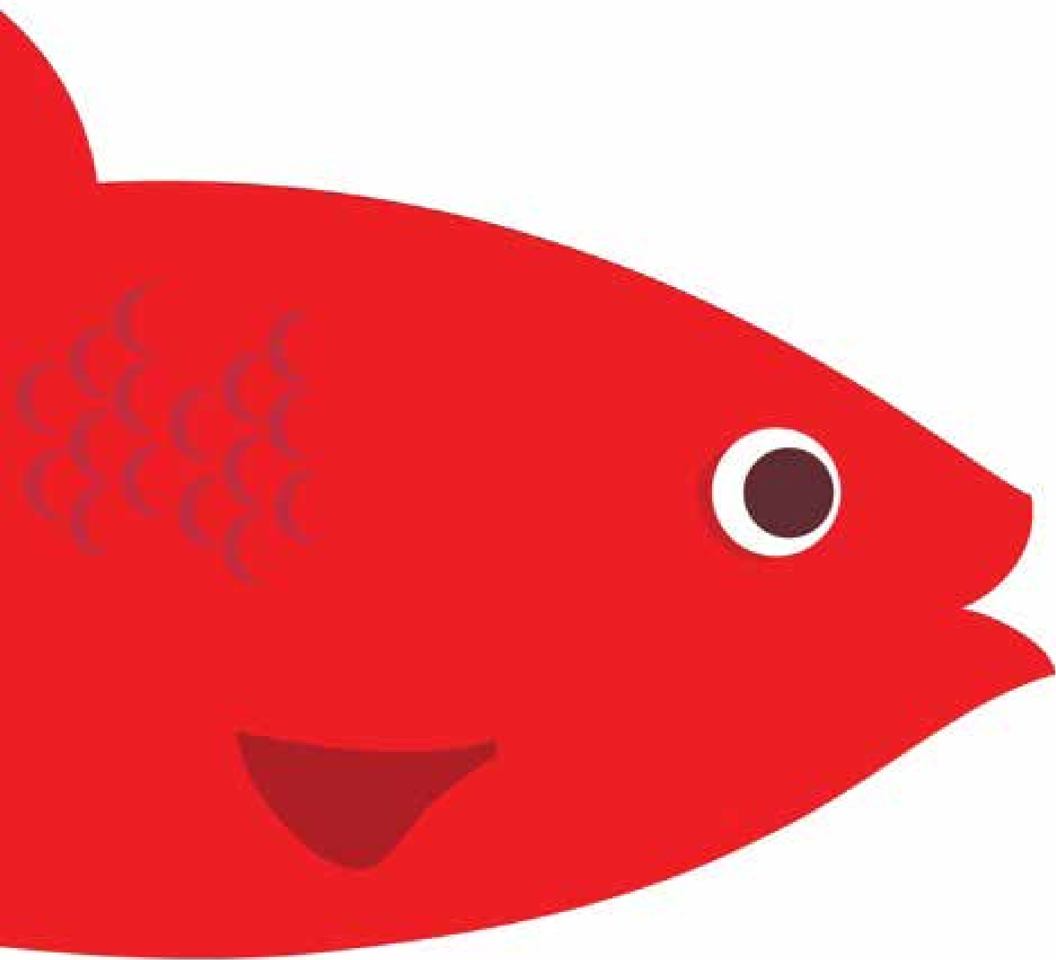




امروزه استعدادها و شغل‌هایِ تجاری بیشتر بر اساسِ ظاهرِ سکسی‌تر و پارتی‌هایِ نافذتر و داشتنِ ثروت‌هایِ کلان محاسبه می‌شود، و رزومه‌یِ کاری و مهارتِ بیشتر و اخلاقِ پسندیدهْ کمتر بِعنوانِ ملاک‌هایِ برتر در حرفه‌ها و سایرِ امورِ زندگانی در مدارِ توجّه قرار دارد. خلق‌وخوهایِ ستوده فقط به دردِ افرادِ ضعیف و فرومایه می‌خورَد، ولی آنانکه جذّابیّتِ ظاهری و یا سرمایه‌یِ فراوان دارند، **جفتک‌زدن‌هایشان** هم فضیلتِ اخلاقی محسوب می‌شود.

از حربه‌یِ خَموشِ فرهنگِ صنعت آن است که هنرها دیگر هنر نیستند، بلکه به صنعتی برایِ درآمد تبدیل می‌شود. دیگر کسی سراغِ استعدادها نمی‌رود و ملاکِ افرادِ دانا را پایه بر هوشمندی قرار نمی‌دهند، بلکه همه دنبالِ رقابت‌هایِ

بی‌وقفه برایِ رسیدن به جایگاه‌هایِ بالا با ابزارهایِ خاص و دستبردهایِ بوروکراتیکی هستند، بدونِ اینکه هدفِ هنر و استعداد در جایگاهِ خودش بعنوانِ محوری معیّن و مَحکی برایِ سنجشِ درست و نادرستی شناسایی گردد. ازاین‌رو فرهنگ در استخدامِ اموری یکسان در کاروانی همنوا پیش می‌تازد و توده را به همراهی با این کاروان تشویق می‌کند و به «عادت‌زدگی» می‌انجامد. آنگاه که عادات فرمانروایی کند، بدونِ آنکه از صافیِ نقد بگذرد، مردم بدنبالِ جنسِ مرغوب نیستند، بلکه اجناس را حتّی اگر تقلّبی باشد مطالبه می‌کنند، چون مبنایِ مرغوبیّت همان هژمونیِ عادات و باورهایِ اکثری و مشهوراتِ ذهنِ جامعه است، بنابراین اصلِ قضیّه که ازخودبیگانگی است فراموش می‌شود تا به شاخه‌هایِ آن که شاملِ بسته‌ها و قالب‌هایِ افسونگرانه است پیوند داده شود.



در گذشته برایِ انحراف و گمراه‌ساختنِ حیواناتِ شکارچی و تمرین برایِ کشفِ بویِ اصلی از ترفندِ شاه‌ماهیِ سُرخ (Red Herring)— دودی‌شده که به رنگِ قرمزِ تیره تبدیل می‌شد استفاده می‌کردند. این شاه‌ماهیِ سُرخ از آنجا که



بسیار بدبو بود، در مسیرِ اسب‌ها یا سگ‌هایی که در تعقیبِ روباه یا خرگوش بودند قرار داده می‌شد و اسب‌ها و سگ‌ها با بوکِشیدنِ آن از تعقیبِ اصلیِ خود منحرف شده و متوجّهِ شاه‌ماهی بِعنوانِ فرع می‌شدند و خرگوش یا روباه که بویِ کمتری نسبت به شاه‌ماهی داشتند، از شکار مصون می‌ماندند.

کاپیتالیسم و جهانِ سرمایه‌سالاری نیز با حیله‌یِ شاه‌ماهیِ سُرخ، کانونِ اصلی را با مسائلِ فرعی از مدارِ توجّه خارج می‌سازد تا افراد را همرنگِ جماعت کند. در این شگرد بایستی هر چه معروف و مشهور بود و هیاهویِ بیشتری تولید کرد را در رأسِ مصرف و توجّه قرار داد، طوری‌که این سالاریّت در تمامِ مسائلِ فرهنگی و دینی و سیاسی و اجتماعی نیز رسوخ کرده است. اگر جمعِ زیادی از مردم از تُفِ شیخِ محلّه

شفا گرفتند، ما نیز باید همچون سایرینْ پابوسانه به درگاهِ شیخ روانه شویم؛ وقتی یک عطسه زدیم، از کارمان منصرف شویم و اگر دو عطسه آمد، مشتاقانه به کارمان دل ببندیم، چون بیشترِ مردم در حینِ عطسه چنین رفتار می‌کنند؛ برای رفعِ بلاها بایست اسپند دود کنیم، چون اغلبِ مردم در مواجهه با بحران‌ها به اینکار توصیه می‌کنند؛ رسانه‌ها هر چه گفتند، سخنِ راست نزدِ آنان است و غیرِ آن دروغ پنداشته می‌شود؛ و امورِ دیگری که به یک بُت‌پرستیِ همه‌سالاری دَرآمده است، بدونِ آنکه از منطق و تجربه‌ای موجّه و استوار پیروی کند.

این انحرافِ توده‌ای و بهره‌برداری از شیدِ شاه‌ماهیِ سُرخ را در خودکُشیِ «سحر خدایاری» مشهور به «دخترِ آبی» می‌بینیم. زمانی که سحر خودسوزی کرد، همه‌یِ نگاه‌ها معطوف به نقدکردن از این شد که چرا زنان در ایران حقِّ تماشاگریِ فوتبال را ندارند، ولی کسی توجّه نمی‌کند که خودِ فوتبال یک ورزشِ احمقانه و سراسر پلشتی و کاملاً ضدِّ انسانی است. بنابراین به بهانه‌یِ دخترِ آبی، اصلِ فوتبالْ فراموش شده و باعث گردیده



هر گاه کسی در زندان متولّد شود، در بزرگسالی هم نخواهد توانست به چیزی فراتر از زندان فکر کند. آنکه به بردگی خو کرده باشد، سخت باشد که آزادی را به او فهماند. مردم نیز اینگونه‌اند؛ در زندانِ افکارِ پوچ‌شان اسیر شده‌اند و رهایی را بَرنمی‌تابند. / خودسوزیِ دخترِ آبی، از موفّقیّت‌هایِ بزرگ و بی‌سابقه برایِ **مافیایِ فوتبالی** بود.

پلیرهـایِ کاپیتالیسـتِ زبـده و سـارق از هـر گونـه‌ای از نقـد مصـون بِماننـد و سـوار بـر گُــردهٔیِ مــردم از بالانشــینی‌ها و جیب‌بُری‌هــا لــذّت ببرنــد.
قابـلِ انـکار نیسـت کـه خـودِ ورزشِ فوتبـال بـرایِ سـلامتیِ قلبـیِ انسـان بـه سـببِ درگیری‌هــایِ فیزیــکال بســیار مؤثّــر اســت و هــر ورزشــی کــه بــه بافــتِ بــدن و شـکل‌دهیِ جـوارح و تندرسـتی و تـوازنِ تنفّـس و پاکسـازیِ درون و تنومنـدی کمـک نمایـد، قابـلِ سـتایش اسـت، امّـا فوتبـال آمیختـه بـا خیانـت و خباثـت و رذالـت اسـت و بایــد از آن دوری کــرد.



قراردادهایِ مالی و تبلیغاتِ تجاری در فوتبال حاکی از تبدیل‌شدنِ این ورزش به یک **صنعت پولشویی** دارد. انباشتِ سرمایه در چنین صنعتی، برایِ مجرمانْ لقمه‌یِ پُرچربی‌ست تا باندهایِ جنایی را تشکیل داده و در صددِ کسبِ سود و درآمدِ حاصل از این مافیا بَرآیند.

بـرایِ ایـن فهـم، باینـده اسـت کـه بـه تکانه‌هایـی کـه در زندگـیِ همـهٔیِ مـا جریـان دارد توجّـه نمـود، چنانکـه برخـی نیـز بـا توانایی‌هـایِ طبیعـی و یـا زندگـیِ پیشین‌شـان کـه از قـولِ شـوپنهاور، بالتـازار گراسـیان آنـرا «صیانـتِ غریـزیِ نفـس» نامیـده اسـت، بـه موقعیّت‌هـایِ جدیـد دسـت می‌یابنـد.
آرتــور شــوپنهاور (Arthur Schopenhauer) نیــز در کتــابِ «در بــابِ حکمــتِ زندگــی» بِــدان اشــاره کــرده و می‌گویــد:



صنعتِ فوتبال، پیام‌آورِ نژادپرستی و کینه‌توزی و کلاهبرداری و خشونت و اخّاذی و فساد و فریب است، به همین خاطر **تحسینِ غالبِ توده** را برانگیحته است.

«باید پیوسته تأثیرِ زمان و متغیّربودنِ چیزها را در نظر داشت و ازاین‌رو در هر موقعیّتی بلافاصله عکسِ آن‌را به تصویر آورد: یعنی در سعادتْ شوربختی را، در دوستیْ دشمنی را، در روزهایِ آفتابیْ روزهایِ ابری را، در عشقْ نفرت را، در اعتماد و درمیان‌گذاشتنِ رازِ خود با دیگریْ خیانت و پشیمانی را و برعکس. این رفتار سرچشمه‌یِ ماندگارِ فرزانگیِ واقعی در زندگی خواهد بود که موجب می‌شود همواره سنجیده عمل کنیم و به آسانی گمراه نشویم.»

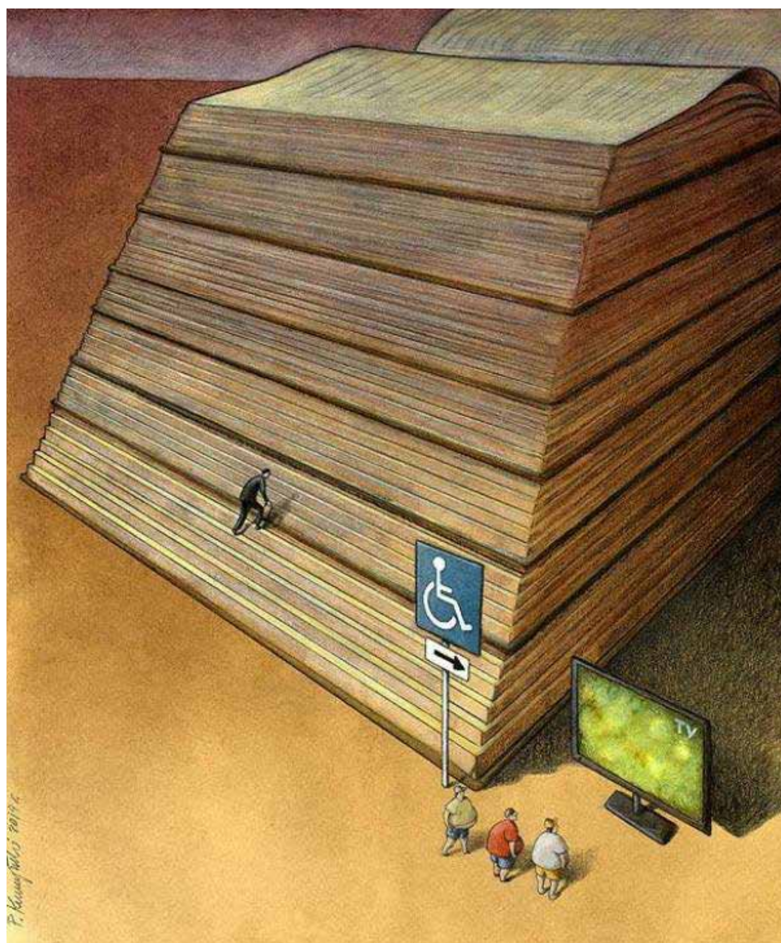
این حکمت منظره‌یِ دیدگان و جهان‌بینیِ آدمی را جلا می‌بخشد و فهمِ او از پدیده‌ها را وسعت می‌دهد. یکسونگری، زندگیِ ما و افکارمان را تحتِ تأثیر قرار داده و به ویرانگری کِشانده است. آدمِ فرزانه می‌کوشد همه‌جانبه بِنگرد و بیندیشد، گرچه هرکسی را چنین توانی نیست، ولی با پیگیریِ مداوم و ممارستِ بیشتر و مراجعه به محسوسات و ملموسات و با تکیه بر مفاهیمِ سابجکتیو و حتّی تجربیّاتِ گذشته و وقایعِ حقیقی و درجریان نیز می‌توان به شناختِ بزرگ‌تر از

آنچـه می‌اندیشـیم رسـید. بنابرایـن کسـی نیندیشـد کـه چـون فوتبـال محبـوب اسـت و یـا دارایِ لـذّتِ زیـادی اسـت، از تفکّـر بـه دیگـر جوانـبِ آن نیـز فـارغ و سـبک‌بال خواهـد شـد.

اصـلِ نقـد آن اسـت کـه فوتبـال را کسـانی بداخـلاق و دروغگـو بـه زشـتی آمیختـه‌انـد.

اوّل اینکـه (قطع‌نظـر از قوانیـنِ احمقانـه‌یِ فوتبـال) هیچکـس خـود را بِخاطـرِ خطـایِ خـود محکـوم نمی‌کنـد و اصـرار مـی‌ورزد کـه او خطـا نکـرده اسـت، گرچـه خطـایِ او واضـح هـم باشـد.

دوّم اینکـه مـردم بـه سـببِ تخصّـصِ یـک شـخصِ فوتبالیسـت، او را نمونـه‌یِ اخلاقـیِ زندگانـیِ خویـش می‌گیرنـد، چنانکـه فوتبالیسـت‌هایِ زیـادی گِـی (=Gay) هسـتند و کـودکانِ مـا می‌تواننـد بـا سـهولت از ایـن افـراد الگوبـرداری کننـد. بـرایِ نمونـه گولکیپـر (=Goalkeeper – دروازه‌بـان)— دانمارکـی و منچسـتر یونایتـد، آنـدرس لینـدگارد (Anders Lindegaard) در مصاحبـه‌ای از اینکـه هم‌جنس‌گرایـی/ هم‌جنس‌بـازی بـرایِ بخشـی از طرفـدارانِ فوتبـال یـک تابـو اسـت، ابـرازِ نگرانـی



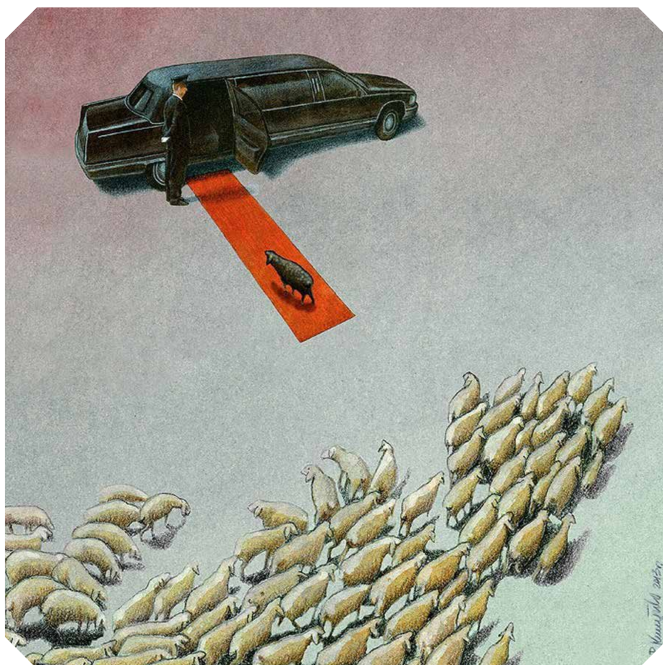
خروجیِ اجتماعِ فلج، انسان‌هایِ موذی و سلطه‌جو و شکم‌پرور و مقلّد است. اجتماعِ سالم، بزرگ‌ترین حامیِ استعدادهایِ حقیقی‌ست و اندیشه‌یِ انتقادی را در میانِ توده ترویج می‌دهد.

کــرده و می‌گویــد:

“While the rest of the world has been more liberal, civilised and less prejudiced, the world of football remains stuck in the past. Homosexuals are in need of a hero. They are in need of someone who dares to stand up for their sexuality.”

«درحالی‌که باقیِ جهان که لیبرال‌تر و متمدّن‌تر بوده و کمتر به پیشداوری‌هایِ مغرضانه و تبعیض‌آمیز دامن می‌زنند، جهانِ فوتبال به گذشته چسبیده است. هم‌جنس‌گرایان/هم‌جنس‌بازان، به یک قهرمان نیاز دارند! آن‌ها نیازمندِ کسی هستند که با شهامت و شجاعتِ کامل بِخاطرِ تمایلاتِ جنسی‌شان بِپا خیزند.»

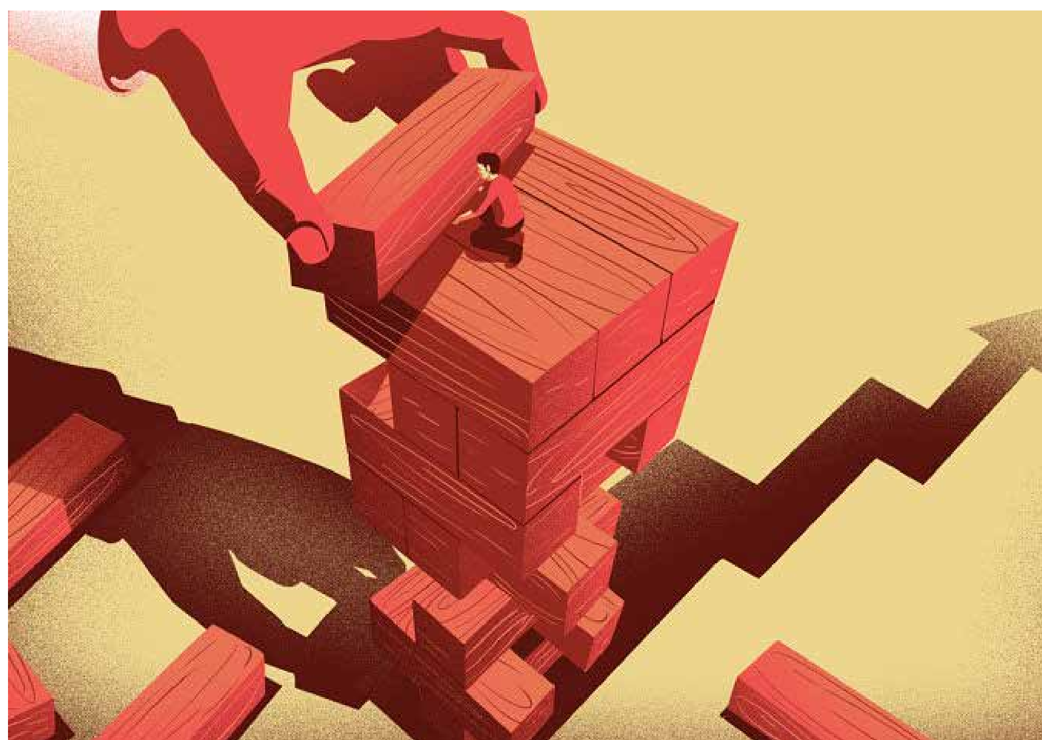
پلیرها و فوتبالرهایِ دیگری چون سول کمپل، جاستین فاشانو و... نیز از این کردارِ ناپاک دفاع کرده‌اند. کودکان گمان می‌کنند که منظورِ این پلیرها از قهرمان (Hero=) چیزی همچون سپایدرمن و بتمن است که دیگران را از حوادث نجات می‌دهد. اینگونه با قهرمانِ پلیرها نیز هم‌ذات‌پنداری خواهند کرد. تصوّرِ اینکه کودکان از این افراد تأثیر پذیرند، بسیار وحشتناک است!



از کاربردی‌ترین روش‌هایِ احمق‌شدن، **پیروی از اکثریّتِ مردم** است.

سوّم آنکه زیاده‌روی در پرداختن به فوتبال، آدمیان را از مسیرِ پاک‌زیستن عقب می‌اندازَد. مردم بیش از اندازه به آن بها می‌دهند و چون اغلبِ مردم به پستی خو کرده‌اند، تعجّبی ندارد اینکه چنین ورزشِ پلیدی تا این اندازه طرفدار پیدا کند. جز این است که سراسرِ

این ورزش را به حیله‌گری و ترفندهایِ دورزدن و دودره‌بازی آمیزش داده‌اند؟ ما بِخاطرِ آنکه ورزشکار یا تیمِ محبوب‌مان پیروز گردد، دوست داریم تیمِ حریف به بدترین و زجرآورترین سرنوشت‌ها بِپیوندد. از باخت و گریه‌یِ دیگرانِ آنهم به سببِ ورزش چگونه می‌توان احساسِ خوشحالی نمود؟ جایِ حیرت است که مردم چطور می‌توانند از عذاب‌کشیدنِ دیگران ابرازِ خرسندی و مسرّت کنند؟ هنوز هم پزشکان بر اثراتِ منفیِ فوتبال تأکید می‌ورزند و این ورزش باعث شده که پلیرهایِ فوتبال سالانه میلیون‌ها شکستگی و جراحت‌هایِ شدید را تجربه کنند و در مواردی به مرگ منجر شود.



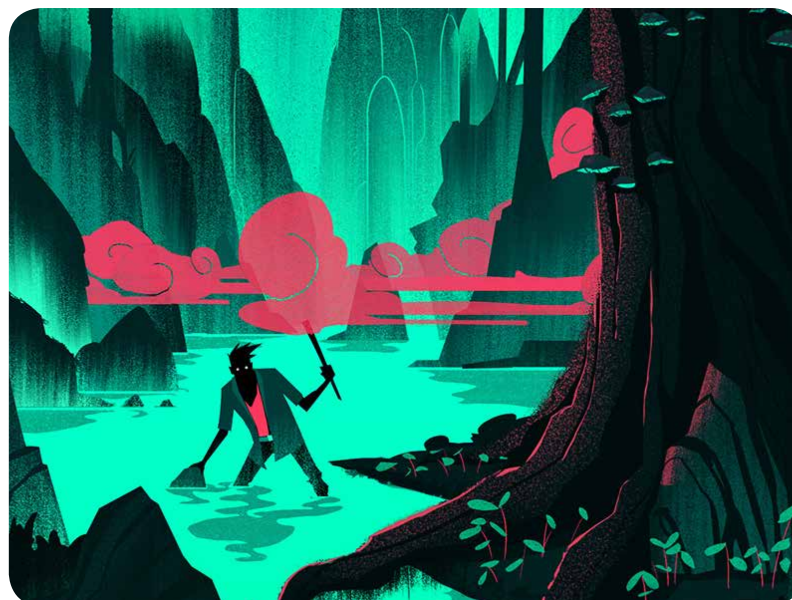
تمدّنِ امروزه روحاً بیمار است و برایِ مداوایِ آن نیازمندیم تا با خِرَدی سرزنده انحرافاتِ اجتماعی و دینی و فرهنگی را تشخیص داده و آن‌ها در موضعِ درستِ خود قرار دهیم.

از جانبی دیگر، شغلِ فوتبالی یک حرفه‌یِ بسیار پُردرآمد است. این پول‌هایِ کلان به جیبِ سرمایه‌داران می‌رَوَد و جامعه‌یِ اقتصادی بیشتر در انحطاط فرو می‌رَوَد. هرچقدر که کارگرانِ بدبختِ ما بیشتر برایِ کسب‌وکار عرق از پیشانی

می‌ریزنـد، آنـان پـولِ بیشـتری می‌چاپنـد. در جوامـع نیـز بـرایِ یـک فوتبالیسـت و یـک سـلبریتی (=بازیگـر و صاحب‌شـرکت‌ها و آدم‌هـایِ مشـهور)، بیـش از یـک متفکّـر ارزش می‌گذارنـد و ایـن یعنـی رانـشِ اندیشـه!

کادرهـا و مربّی‌هـا و رسـانه‌ها و فدراسـیون‌هایِ ورزشـی همیشـه سـعی داشـته‌اند تـا مافیـایِ فوتبالـی را از تیغِ نقدهـا در امـان نگـه دارنـد و هیـچ چشـمِ انتقـادی‌ای را بِسـویِ خـود جلـب نکننـد. فوتبـال از آنجـا یـک بانـدِ مافیایـی اسـت کـه مـا فقـط بـا یـک سـرگرمی مواجـه نیسـتیم، بلکـه بـا صنعـتِ فوتبـال مواجهیـم. تیم‌هـا در پُشـتِ پـرده بـه یکدیگـر بـاج می‌دهنـد تـا شـرط‌بندی‌هایِ کلان را مصـادره کننـد. حدّاقـلِّ کار بـرایِ رهایـی از ایـن مافیـا ایـن اسـت کـه لباس‌هـایِ ورزشـی‌ای کـه نـامِ فوتبالیسـت‌ها بـر آنـان نوشـته شـده را بِسـوزانیم و دیگـران را بـه طُـرُقِ دَرخـورِ خـود از پلشـتیِ ایـن ورزش آگاه کـرد و آدم‌پرسـتی و عادت‌پرسـتی و تقلیدزدگـی و مصرف‌گرایـی را از فرهنـگِ انسـانیِ خـود بزداییـم.

«عادت‌زدگـی» و تقلیـد از باورهـایِ بـدونِ پشـتوانه‌یِ اکثـری، قسـمتِ غم‌انگیـزِ زندگـی و معیّنـاً آن بخـش از پیونـدِ ناگسـستنیِ تـوده بـا مناسـباتِ جهـل و فقـرِ فرهنگـی بـوده کـه هویّـتِ اجتماعـی و انسـانیِ آنـان را عاطـل سـاخته و نوعـی تضـادِّ سـرد و ناامیدکننـده در زندگـی پدیـد آورده اسـت. بـه جـرأت می‌تـوان گفـت انسـانِ امـروزه در تمـامِ مسـائلِ اعتقـادی و



«آدم‌ها و جزوه‌هایِ کاغذ، در **تندبادِ سردْ** تاب می‌خورَند.» - T. S. Eliot -

اجتماعی و فرهنگی به بن‌بست رسیده و حتّی نسبت به شناختِ وجودی‌اش در پایین‌ترین رتبه‌یِ معرفت است و اغلب‌مان به یک جهلِ فراگیر دچاریم. بُت‌ها همچنان در زایش‌اند، درحالی‌که بُت‌هایِ پیشین را نشکسته‌ایم. در تاریک‌خانه‌یِ هستی پرده‌هایِ غبارآلودی بر هوشِ بیدارِ خود افکنده‌ایم، درحالی‌که تاریکی‌هایِ گذشته دوشادوشِ ما پیوسته بر سرمان سایه انداخته‌اند. واقعیّت آن است که انسانِ امروز به پایین‌ترین سطحِ غریزه‌اش افول کرده و نمی‌داند که فسون‌شدگی‌اش در مقابلِ تمدّنِ ویرانگرِ امروزین و همرنگی با خصایصِ اکثریّت‌ها چقدر گران برایش تمام خواهد شد.



«انسان با آنچه که بیش از همه به وی نزدیک است، **بیگانه** است. بر اوست که پیوسته در صددِ کشفِ مجدّدِ آن باشد.» - Heraclitus -

اینْ انسانِ مغرور!

رومِیْن رولاند (Romain Rolland) در رُمانِ "ژان کریستف (Jean Christophe)" می‌نویسد:

«آخر این احتیاج به آلوده‌ساختن چیست که در بسیاری از مردم است. این جان‌هایِ خوک‌صفت چیست که از غلطیدن در پستی‌ها لذّت می‌بَرد و هنگامی خشنود می‌گردد که دیگر یک جایِ پاکیزه در سراسرِ پوستِ بدن‌شان یافت نشود!»

- پایان -

لئو شاهوفسکی | ۴-۳ اکتبر ۲۰۱۹
Shaahovsky@Gmail.Com